

تذکره مبتکران

بخامه آقای سید علی اکبر برقی قمی

باشد سایر مثالها و بیاید دانست که هیچک از دو معمول آنها بر نفس حروف پیشی نگیرند و همچنین خیر آنها بر اسم آنها پیشی نگیرد مگر آنگاه که ظرف و یا جار و مجرور باشد مانند **ان فی ذلک لعبرة لمن یعشی** و نیز بیاید دانست در جائیکه ما بر آنها درآید آنها را از عمل باز دارد مانند **ان ما زید قائم**

هدایه در جائیکه مصدر بر جای آن و معمول آن تواند نشیند همزه آن را ناقید و خوب مفتوح باید خواندن مانند **او یکفهم انا انزلنا ای انزلنا** و در غیر این صورت بکسر توان خواندن و کسر همزه در چند جا واجب اوقفت اول جائیکه در ابتدای سخن باشد مانند **انا انزلناه فی لیله القدر** دوم جائیکه سرآغاز صله باشد مانند **ما ان مفاتحه لتتوء بالعصبة** و در غیر سر آغاز کسر آن واجب نیست مانند **جائتی الذی فی ظنی انه فاضل سوم** جائیکه پسین قسم اوقفت مانند **والکتاب المبین انا انزلناه چهارم** جائی که از قول حکایت کند مانند **قال انی عبدالله** پنجم جائی که در محل حال اوقفت مانند **زرته وانی ذو امل ششم** جائیکه پس از فعل قلب باشد و معلق بلام مانند **اعلم انه لدو قتی هفتم** جائیکه صفت باشد مانند **مررت برجل انه فاضل** و یا خبر از اسم ذات مانند **زید انه فاضل**

و نباید دانست که پس از اذای فجائیه و پس از قسمی که لام در پس آن نیست و پس از فای جزا فتح و کسر همزه جائز باشد مانند **خرجت فاذا انک قائم** و مانند **حلفت انک کریم** و مانند **کتب ربکم علی نفسه الرحمة انه من عمل منکم سوء بجهالة ثم تاب من بعده و اصلح فانه غفور رحیم** و همچنین فتح و کسر همزه روا باشد هر جا که آن خیر از قول باشد و خیر آن قول بود و فاعل هردو قول یکی باشد مانند **خیر القول انی احمد الله**

ما و لا و ان که به لیس شبهند

این سه حرف مانند لیس اسم را مرفوع کنند و خبر را منصوب بشرط اینکه در معنی نفی بیایند و خیر از اسم آنها مؤخر اوقفت و در عمل کردن ما شرط دیگری فزوده اند که حرف آن بر آن زیادت نشود و در لا شرط کرده اند که هردو

معمول آن نکره باشد و گاه باشد تا به علاوه زیادت شود و در اینصورت مخصوص باحیان باشد و اسمش بسیار باشد که حذف گردد مانند **ولات حین مناص**

بتقدیر ولات الحین

تثبیه باء زائده در خیر ما و لیس بسیار در آید مانند **الیس الله بعزیز** و مانند **و ما ربك بغافل عما يعملون**

لاء نافیة جنس

اگر اسم آن مضاف باشد مانند **لاصاحب برممقوت** و یا شبیه بمضاف مانند **لاقیحاً فعله محبوب** منصوب باشد و اگر مفرد باشد مبنی بر فاعل باشد مانند **لا رجل فی الدار** و شرط است که نکره باشد و متصل بحرف لایس اگر معرفه باشد و یا نکره که منفصل از لا باشد عمل نتواند کرد و در اینصورت مکرر گردد مانند

لازید فی الدار ولا عمرو و مانند لا فی الدار رجل و لا امرأة

فائدة در **لا حول ولا قوة بالله** پنج وجه درست باشد اول هردو اسم مفتوح باشند بر قیاس عمل لاء نافیة جنس دوم هردو مرفوع باشند بنا بر ابتدا و یا بنا بر اعمال لاعمل لیس را سوم اول مفتوح و دوم مرفوع باشد بنا بر عطف بر محل اسم اول و یا بر اعمال لاء دوم عمل لیس را چهارم عکس سوم بنا بر اعمال لاء اول عمل لیس را پنجم فتح اول و نصب دوم بنا بر عطف بر لفظ چه میان فتح و نصب مانند گی باشد .

تبصرة در نعت اسم مفرد مانند لا رجل ظریف فی الدار سه

وجه روا باشد فتح آن تا پائین اسم لا مطابق آورده و نصب آن تا تابع محل اسم لا باشد که منصوب است و رفع آن تا تابع محل لا با اسمش باشد که مرفوع است .

افعال مقاربه

افعال مقاربه بدین شمارند **کاد و کرب و اوشک** و این سه فعل وقوع خیر را نزدیک گردانند و **عسی** و این فعل در امید حصول خیر بکار رود و **انشا** و **طفق** و این دو فعل برای شروع بخیر استعمال شود و این افعال همچون افعال

نافعه عمل کنند لکن خیر در اینها فعل مضارع باشد و در کاد و کرب بیشتر چنان باشد که فعل مضارع مجرد ازان باشد مانند **و ما کادوا یفعلون** و مانند **کرب القاب من جواه یدوب** و درعی چنانست که بیشتر با ان آید مانند **عسی ربکم ان یرحمکم و اوشک** نیز چنین باشد مانند **اوشک زیدان یمل** و درانشا و طفق ممتنع باشد اتصال ان بخبر آنها مانند **انشاء السائق یحدوا** و مانند **طفق زید یکتب و عسی و انشاء و کرب** پیوسته ماضی باشند و اما **کاد و اوشک و طفق** مضارع نیز دارند مانند **یکاد زیتها یضی**

تبصرة گاه باشد عسی و اوشک از خبر بی نیاز گردند و از مختصات آنهاست مانند **عسی ان یقوم زید**

ایضاح روا باشد که گویی **زید عسی ان یقوم** و تورا رسد که در راه پوئی یکی آنکه عسی در ضمیر زید عمل نماید و مابعد آن خبر باشد و دیگر آنکه عسی از ضمیر نهی باشد و مابعد آن اسم باشد و از خبر بی نیاز بود و در این کار خاصیتی باشد چه در صورت نخستین ناچار باید عسی در آنایت و تشبیه و جمع برابر او فند هچنانکه گویی **هند عست ان تقوم و الزیدان عسیا ان یقوما** و **الزیدون عسوا ان یقوموا** و در صورت دومین در هر حال عسی باشد و مطابقت لازم نباشد.

افعال قلوب

افعال قلوب از آن پس که فاعل گیرند بر مبتدا و خبر درآیند و هر دو را نصب دهند تا مفعول آنها باشند و از اینجا که افعال قلوب بسیارند و تمامت آنها چنان عمل را ندارند ارباب ایعلم افعال عامله را نام برد بدین شماره **رای** در صورتیکه علم باشد مانند **رایت الله اکبر کلمشیتی** و یا بمعنی ظن مانند **انهم یرونه بعیدا و نریه قریبا** و علم بمعنی یقین مانند **فان علمتموهن مومنات** و **خال** که مضارع آن **یخال** بود بمعنی ظن مانند **یخال الفرار یراحی الاجل** و **وجد** بمعنی علم مانند **انا وجدناه صابرا** و **ظن** بمعنی حسابان مانند **انه ظن ان لن یحور** و یا بمعنی علم مانند **و ذنوا ان لا ملجاء من الله** الالهیه و **حسب** بمعنی اعتقد مانند **و یحسبون انهم علی شیئی** و یا بمعنی عام مانند **حسبت التقی و الجود خیر تجارة** و **زعم** بمعنی ظن مانند **فان**

تزعینبی کنت اجهل فیکم و عد بمعنی ظن مانند و لا تعدد المولی شریکک فی الغنی و حجبی بجاء مهمله و از پس آن جیم بمعنی اعتقد مانند قد کنت احبوا ابا عمرو خاتمة و جعل بمعنی اعتقد مانند وجعلوا الملائكة الذین هم عبان الرحمن اناثا و هب بمعنی ظن مانند فهینی امرء هالکا و تعلم بمعنی اعلم مانند تعلم شفاء النفس قهر عدوها
تزییه هرگاه افعال قلوب میان مبتدا و خبر اوفتند و یا متأخر از آنها

روا باشد عملشان در لفظ و محل باطل گردد و آنرا الفا نامند مانند زید علمت قائم و مانند زید قائم علمت و هرگاه بر استفهام و یا نفی و یا لام و یا قسم داخل کردند باطل کردن عملشان را در لفظ فقط واجب شمرند و اینرا تعلیق نامند مانند علمت ازید قائم ام عمرو و مانند لقد علمت ما هولاء ینطقون و مانند علمت لزید منطلق و مانند والله زید قائم

نوع دومین

آنست که منصوب آید و اقسام آن هشت باشد اول مفعول به دوم مفعول مطلق سوم مفعول له چهارم مفعول معه پنجم مفعول فیه ششم منصوب بزرع خافض هفتم حال هشتم تمیز

مفعول به

مفعول به آنست که فعل بر آن اوفتند و از پس فاعل در آید مگر آنجا که مقصود حصر آن باشد مانند زیدا ضربت و یا آنکه مفعول به در صدر سخن نشیند مانند من رایت

مفعول مطلق

مفعول مطلق مصدری باشد که عامل خود را تأکید کند مانند ارکع رکوعا و یا نوع آنرا بیان کند مانند جلست جلسته الامیر و یا عدد آنرا بنماید مانند ضربت ضربتین و مؤکد همواره مفرد باشد و نوع را توان تشبیه و جمع آورد تکمله حذف عامل مفعول مطلق سماعا واجب باشد در مثل سقیا و رعیا و قیاسا در جایی که در مقام تفصیل عاقبت ماقبل آن باشد مانند فشدوا الوثاق فاما منا بعد و اما فداء و در جایی که حکم مکرر باشد مانند زید سیرا سیرا و در جایی که در حصر الا و انما باشد مانند ما انت الاسیرا و

انما انت سیرا و درجائی که تأکید خویشی کند مانند **له علی الف درهم اعترافا** و درجائی که تأکید جز خویشی کند مانند **ماتت زید قائم حقا** و درجائی که مقصود تشبیه باشد مانند **مررت به فاذا له صوت صوت حمار**

مفعول له

و آنرا مفعول **لاجله** و **من اجله** نیز گویند و آن منصوب است که برای بدست آوردن یا بدست شدن آورده شود مانند **ضربت تادیا** و مانند **قعدت عن الحرب** چنانچه بشرط آنکه از جهت وقت و فاعل با عامل خود متحد بود و در جایی که این شرط مفقود باشد شرط است که آنرا بالام آرند مانند **لذواللموت وابنواللخواب** و مانند **والارض وضعها للانام** و مانند **تهيأت للسفر** و مانند **جئتكم لمجئكم** ایای

مفعول معه

آنست که پس از او و معیه درآید تا معمول فعل را صاحب نماید باقید این که بر عامل خود پیشی نگردد مانند **سرت و زیدا** **تبییه** در مثال **سرت و زیدا** عطف روا نیست چه عطف اسم ظاهر بر ضمیر بدون اعاده منفصل جائز نیست و درمثل **كنت انا و زید كالاخوين** عطف جائز بلکه راجح است .

مفعول فیه

مفعول فیه که آنرا ظرف نیز گویند اسم زمان یا مکان میهنی است که فعلی که عامل در اوست منصوب است و همچنین است اسمی که تارک منزلت اسم زمان و مکان باشد مانند **جئت يوم الجمعة** و مانند **صلیت خلف زید** و مانند **سرت عشرین یوما او عشرین فرسخا** و بیاید دانست که در مفعول فیه تقدیر فی بنحو شیوع واجب است بنا براین جایی که متضمن معنی فی نباشد مانند **يوم الجمعة مبارک** و یا باشد اما بنحو شیوع نباشد مانند **دخلت الدار مفعول فیه نباشد** .

منصوب بنزع خافض

منصوب بنزع خافض اسم صریح و یا متول بصریحی است که بفعل لازم منصوب باشد بتقدیر حرف جر و چنان منصوبی با آن وان قیاسی باشد مانند **او عجبتم ان جائکم ذکر من ربکم** و مانند **عجبت ان زید منطلق** و در

این در مثال من مقدر باشد و باغیر ان و ان سماعی بود مانند **ذهب الشام**
حال

حال و صفی است منصوب که بیان هیئت کنند باقید اینکه نکره باشد و بیشتر چنان باشد که مشتق و منقل و مقارن با عامل باشد مانند **جائی زید را کبا** و گاه باشد که جامد و ثابت آید لکن در جامد بیشتر چنان آید که در سمر آید مانند **بعه مدا** و یا در جائیکه بر مفاعله دلالت کنند مانند **یدا یید** بتقدیر **مقبوضا** و یا در جائی که بر تشبیه دلالت نماید مانند **کرزید اسدا** بتقدیر **کانه** و یا در جائیکه دلالت بر ترتیب کنند مانند **تعلم الحساب بابا بابا**

تنبیه قیاس اینست که حال از صاحب حال مؤخر ارفند مگر آنجا که صاحب حال مجرور باشد مانند **وما ارسلناک الا کافه للناس** و مانند **فمطلبها که لاعلیه شدید** و در جائیکه صاحب حال محصور باشد تقدم حال واجب باشد مانند (ما جاء را کبا الازید)

فائدة حال از مضاف الیه نباید مگر در جائی که مضاف عمل در حال را اقتضا نماید مانند (الیه مرجعکم جمیعا) و یا در جائی که مضاف جزء مضاف الیه باشد مانند (وزعنا ما فی صدورهم من غل اخوانا) و یا در جائیکه مضاف الیه تواند جای مضاف نشید مانند (ثم اوحینا الیک ان اتبع مائة ابراهیم حقیقا)

اشاره حال بر عامل افضل تفصیل خود مقدم گردد در صورتیکه عامل باشد و حالی را بر حال دیگر برتری دهد مانند (هذا بسرا اطیب منه رطبا)

تقسیم حال مفرد آید و مثال آن گذشت و جمله آید مانند (جاء زید و هو متقلد سیفه)

تتمیز

تمیز نکره ایست منصوب که ابهام از اسم و نسبت بر میدارد و باید دانست تمیزی که از اسم ابهام بر میدارد چهار قسم باشد اول عدد مانند (رایت احد عشر کوکبا) و اینچنین تمیز همواره منصوب باشد دوم مقدار مانند (شیر ارضا) و همچنین باشد مشابه مقدار مانند (منقل ذرة خیرایره) سوم کیل مانند (قفیزبرا) چهارم وزن مانند (منون عسلا) و تمیزی که ابهام از نسبت بر میدارد گاه از جمله باشد مانند (واشتمل الراس شیبا) و گاه از اضافه مانند (ملاء الارض ذهبا)

و بیاید دانست که ناصب تمیز مبین ذات خود ذات بود و ناصب تمیز مبین نسبت مسند از فعل و شبه فعل باشد .

نوع سومین

آنست که پس مجرور باشد و آن دو قسم باشد مضاف الیه و مجرور بحرف

مضاف الیه

مضاف الیه مجرور بحرف مقدر است و منسوب بمضاف پس اگر صفت بمعمول اضافه شود اضافه لفظیه باشد و مفید تخفیف مانند (هدیا بالغ الکعبة) والا معنویه و اضافه معنویه با معرفه مفید تعریف بود و با نکره مفید تخصص و مضاف الیه در این اضافه اگر جنس مضاف باشد و تعبیر دیگر مضاف بعض مضاف الیه باشد من مقدر بود مانند (ید زید) و مانند (ثوب خز) و اگر ظرف مضاف باشد فی مقدر شود مانند (بل مکراللیل والنهار) و در غیر این دو صورت لام مقدر گردد مانند (غلام زید) و بیاید دانست که اضافه ضمائر و اسماء اشارت و اسماء استفهام و اسماء شرط و موصولات متمنع باشد مگر ای استفهامی و شرطی و موصولی .

ضابطه پاره از اسماء واجب الاضافة باشد یا جمله و آن از وحیت و اذا باشد و یا بجمعه خواه اسم ظاهر باشد و خواه ضمیر و آن (کیلا و کلنا و عند ولدی) بود و یا با اسم ظاهر تنها و آن (الورد ذو) و فروع آن باشد و یا بضمیر تنها و آن (وحده و لیک و سهدیک) باشد

اشاره بیایست که مضاف از تنوین و نون ثنیه و جمع مجرد باشد مانند (طور سینا) و مانند (ضارب زید) و مانند (والمقیم الصلوة)

تبصره در اضافه لفظیه هرگاه مضاف الیه محلی بالف و لام باشد مضاف تواند که محلی بالف و لام باشد مانند (الحن الوجه) و همچنین است حکم در صورتیکه بمضاف الیه معمول الف و لام بچسبید مانند (الضارب رأس العانی)

فائده گاه باشد مضاف مذکر از مضاف الیه مؤنث کسب تأنیت نماید و بعکس بشرط آنکه توان بمضاف الیه بی نیاز گردید مانند (کما شرقت صدرا لقناة من الدم) و مانند (انارة العقل مکسوب بطرع هوی) و (عقل عاصی الهوی بزدان تویرا) و از اینروست که (قامت غلام هند) متمنع باشد .

تذکره مع پیوسته اضافه شود مگر درجائی که حال باشد بمعنی جمع مانند

(بکت عنی الیسری فلما زجرنها - عن الجهل بعدالحکم استیکتاما)
فرع درجائی که مضاف بیفتد و مضاف الیه جای آن بشیند اعراب و تذکیر و تأنیت آنرا. مضاف الیه پذیرد مانند (و جاء ربك بتقدير امر ربك) و مانند (تلك القرى اهلكناهم بتقدير اهلها) و مانند (و تجمعون رزقكم بتقدير بدل شکر رزقکم) و مانند (والمسك من اردائها نائجة بتقدير راحة المسك)

توضیح نباید دانست که اسم بمرادف خود اضافه نشود چه غرض از اضافه تعریب و یا تخصیص است و این دو فائدت از مرادف اسم حاصل نگردد بلکه از غیر آن بنا براین اگر درجائی چنان اضافتی یافت شود بیایست که آنرا تأویل کرد مانند (هذا سعید کرز بتاویل معنی هذا لقب) و مانند (مسجد الجامع) بتاویل (مسجد الیوم الجامع اوالمکان الجامع) و مانند (جرد قطیفة بتاویل شتی جرد من قطیفة)

مجرور بحرف

آنست که بحرف جر ملفوظ بچسبد و حروف جاره بدین شمار باشند (من و الی و عن و علی و فی و یا و لام) ظاهر و ضمیر را مجرور کنند و (مذ و منذ و رب و تا و حتی و واو و کاف) بس ظاهر را جر دهند لکن بدین ترتیب که (مذ و منذ) ویژه زبان باشد و رب ویژه نکره و تا ویژه نام الله و سه حرف اخیر بظاهر معین مخصوص نباشند و از اینها که بر ظاهر درآیند اگر بر ضمیر درآیند بیایست که بر ندرت حمل نمود مانند کاف در این شعر (وان يك انسا ما كها لانس یفعل) و مانند (كهو ولا کهن الاحظلا) و مانند حتی در این شعر (فتی حثاك یابن ابی زیاد)

تکمیل

من برای تمیض و تبیین و ابتدای مکان و زمان آید و حتی برای انتهای غایت و الی برای انتهای غایت زمان و مکان و لام برای ملک و اختصاص و فی برای ظرفیت و باء برای استعانت و تمویض و الصاق و علی برای استعمال و عن برای مجاوزه و کاف برای تشبیه و توکید و مذ و منذ برای اول زمان و واو و تاء برای قسم و رب برای تکثیر و تقلیل و بیاید دانست که حروف جاره برای معانی مذکور معانی دیگر دارند که آنها را باید از کتب منضله جست .

نوع چهارمین

آنست که منصوب و غیر منصوب باشد و آن چهار قسم باشد اول مستثنی دوم اشتغال سوم متادی چهارم ممیز اسماء عدد .

مستثنی

مستثنی آنست که پس از الا و همسرهای الا درآید بغرض آنکه برساند که محکوم بحکم سابق نیست و مستثنی هرگاه از مستثنی منه بیرون افتد متصل باشد و گرنه منقطع مثال اول (جائی القوم الازیدا) و مثال دوم (جائی القوم الاحمارا) و بیاید دانست که با مستثنی بالا اگر مستثنی منه مذکور نگردد اعراب آن بر حسب عوالم باشد و آنرا مفرغ نامند و بیشتر چنان افتد که در کلام غیر موجب آید مانند (لا تاتع الا الهدی) و اگر مذکور گردد اگر در کلام موجب افتد منصوب باشد مانند جائی القوم الازیدا و الا اگر مستثنی متصل باشد بهتر آنست که تابع لفظ آرند مانند (ما فعلوه الا قلیل منهم) مگر آنجا که بر لفظ تنبأ تابع آوردن و در اینصورت تابع محل باشد مانند (لا اله الا الله) و اگر مستثنی منقطع باشد نصب آن واجب باشد مانند (ما لهم به من علم الا اتباع الظن) و تمییزمون در اینصورت اختیار اتباع کنند و شاعر ایشان گفته است :

(و بلدة لیس بها نیس الا الیماقیر و الا العیس)

تکمیل مستثنی بخلا و عدا و حاشا منصوب باشد در صورتیکه افعال باشند و مجرور باشد در صورتیکه حرف باشند و مستثنی - بیس و لا یکون و ما عدا و ما خلا - منصوب باشد و مستثنی بغیر و سوز بکسر سین و سوی بضم سین و سوا بفتح و مد و سوا بقصر مجرور باشد بطریق اضافه .

و بیاید دانست که اعراب غیر چنانست که در مستثنی بالا مذکور گردید و درست آنست که سوی و سوی و سوا و سوا در اعراب مانند غیر باشد .

اشتغال

اشتغال که آنرا مشتغل عنه العامل نیز گویند آنست که اسمی پیش او افتد و فعل و شبهه فعل در پس و در ضمیر و یا در متعلق آن عمل کنند و چون چنین باشد آن اسم را پنج حالت باشد اول نصب آن واجب باشد بعامل مقدری که مشتغل آنرا تفسیر کند بشرط آنکه در پس چیزی درآید که جز فعل در پس آن در نیاید همچون ادات

تخصیص و ادات شرط مانند - هلا زیدا اگر مته - و مانند - اذا زیدا لقیته فاکرمه - دوم رفع آن واجب باشد بشرط آنکه در پس چیزی درآید که جز اسم در پس آن در نیاید همچون اذای فجائیه مانند - خرجت فاذا زید لقیته - و همچنین است حکم در جائیکه میان اسم و میان مشتغل لازم الصدور چیزی فاصله شود همچون ادات استفهام و ادوات شرط و ماء نافییه مانند - زید هل رایته - و مانند - خالد مارایته و عبدالله ان اگر مته اگر مک - سوم نصب آن اسم راجح اوفتد در صورتیکه پیش از فعل انشائی و طلبی باشد همچون امر و نهی و دعا مانند - زیدا اضربه - و مانند - عمرو الا تهبه و خالدا اللهم اغفر له - و همچنین است حکم در جائیکه بنصب آن اسم تناسبی در دو جمله عطف پدید آید مانند - ضربت زیدا و عمروا اگر مته - و یا در جائی که بیفتد در پس چیزی که غالب آنست که در پس آن فعل اوفتد همچون همزه استفهام مانند - ایشرا و اجدا مناتبعه - چهارم رفع و نصب برابر باشند در صورتیکه تناسب در عطف از دست نشود مانند - زید قام و عمروا اگر مته - چه هرگاه آنرا بنصب خوانی عطف بر جمله فعلیه باشد و اگر بر رفع خوانی عطف بر جمله اسمیه باشد پنجم رفع آن اسم راجح اوفتد در جائیکه مرجح نصب در میان نباشد و عدم تقدیر خود اولی و ارجح بود مانند - زید ضربته -

منادی

آنرا که ندا کنند اگر دور باشد بالفظ ایما و یا هیما و یا ای و یا آ ندا کنند و اگر نزدیک باشد بالفظ همزه و یا در منادای دور و نزدیک هر دو بکار رود و وا در منادای مندوب استعمال شود و در منادی شرط است که ظاهر باشد نه ضمیر و یا انت ضعیف و نادر افتاده است و نیز شرط است که منادی از الف و لام مجرد باشد مگر در لفظ جلاله و یا التي در شنود آمده است و حذف ندا در منادای مندوب و مستغاث و اسم اشاره و لفظ جلاله با عدم میم و اسم جنس جایز نیست و در غیر این موارد حذف آن روا باشد مانند - یوسف اعرض عن هذا - و مانند - رب اغفر لی و لوالدی -

قاعده منادای مفرد معرفه و نکره مقصوده مبنی باشند بر همان که پیش از ندا مرفوع باشند مانند - یازید - و مانند - یا رجلان - و منادای مضاف و شبه مضاف و نکره غیر مقصوده منصوب باشند مانند - یا عبدالله - و مانند - یا طالعاجلا - و مانند - یا غافلا و الموت یطلبه - و منادای مستغاث با لام مفتوحه مجرور باشد

مانند - یا لزید - و بالف مفتوح مانند - یازیده - و منادای علم موصوف باین واژه که بعلم دیگر اضافت شود مفتوح بود مانند - یا زیدین عمرو - و منادای مون ضم و نصب آن جائز باشد مانند - سلام الله یا مطرا علیها و لیس علیک یا مطرا السلام و مکرر مضاف ضم و نصبش جائز باشد مانند - یا تیم تیم عدی -

تکمیل توابع مضاف مطلقا منصوب باشد و توابع مفرد در صورتیکه تأکید یا صفت و یا عطف بیان باشد برفع توان آوردن تا بر لفظ حمل شود و با نصب نیز توان آورد تا بر محل حمل شود اما بدل با منادای مضموم مضموم باشد و با منادای منصوب منصوب و اما عطف نسق اگر مجرد از الف و لام باشد مانند بدل آید و اگر با الف و لام باشد خلل و مازنی رفع آنرا اختیار کرده اند و یونس و جریمی نصب آنرا و مجرد نصب آنرا اختیار کرده است در صورتیکه بالف و لام باشد و رفع آنرا در صورتیکه مجرد ازال بود .

مميز اسماء عدد

مميز ثلثة تا عشرة جمع آید و مجرور و مميز مابین عشرة تا مائة مفرد آید و منصوب و مميز مائة تا الف و همچنین ثلثه و جمع آنها مفرد آید و مجرور مانند - سبع لیل و ثمانية ایام - و مانند احد عشر کرکبا و مانند - مائة عام -

تبصره واحد و اثنان با مذکر مذکر آید و با مؤنث مؤنث و ثلثة تا عشرة با مذکر مؤنث آید و با مؤنث مذکر و از عشرة بیلا چنین گوئی - احد عشر و اثنا عشر - در مذکر - واحدی عشرة و اثننا عشرة - در مؤنث و ثلثة عشر تا تسعة عشر در مذکر و ثلث عشرة تا تسع عشرة در مؤنث و از آن پس در عشرين تا تسعين مذکر و مؤنث برابر او فتند لکن بزیادت او عطف بدین روش احد و عشرون رجلا واحدی و عشرون امراة و اثنان و عشرون رجلا و اثنان و عشرون امراة و ثلثة و عشرون رجلا و ثلث و عشرون امراة - و بر این قیاس آید - تا تسع و تسعين .

باری اینک انواع معرب را مختصر باز نمودیم و اگر بخواهیم انواع مبني را هم شرح دهیم بسبب تفصیل کلام از موضوع دور میمانیم از آنسبب به همین مقدار قناعت میشود .

مبتکر علم صرف

نخستین کسیکه علم صرف را ابتکار کرد و پایه های آنرا بالا برد ابو مسلم

معاذها (۱) پسر مسلم بن ابی ساره کوفی بود.

ابن الندیم در فهرست و ابن خلکان در وفیات الاعیان گویند معاذ از پدر خود مسلم کنیت ابرم مسلم گرفت اما وقتی فرزندی نصیبش شد و او را علی نام نهاد با ابوعلی مکنی گردید.

معاذها بصریح سیوطی در (المزهر) و به تصنیص علامه بحرانی در (الباقه) مبتکر علم صرفت لیکن مؤلف زبدة الصحائف گویند نخستین کسیکه علم صرف را تدوین نمود همچنانکه بعضی گویند ابو عثمان بکر بن محمد بن ابی عثمان مازنی است و دیگران گویند نخستین کسیکه آنرا استنباط کرد معاذهاست.

ابن سلامه ماردینی گویند تصریف همواره در نحو مندرج و آموده بود تا آنگاه که ابو عثمان مازنی آنرا از نحو جدا کرد لیکن گروهی بر آنند که واضع علم صرف معاذ بن مسلم هراست که استاد کسائی مشهور بود.

نگارنده گویند مؤلف زبدة الصحائف در اظهار عقیده نسبت بمبتکر همچنانکه از عبارت او دانسته میگردد بکطرف برده است زیرا در آغاز گویند نخستین کسیکه علم صرف را تدوین کرد ابو عثمان مازنیست و تدوین بمعنی ابتکار نیست و آنگاه میان معاذها و ابو عثمان بحث ابتکار را در میان آورده و در نتیجه گفته است لیکن گروهی بر آنند که واضع این علم معاذهاست و گویا اشتباه وی از اینجا برخاسته است که مبتکر را بمصنف اشتباه کرده است چه ابو عثمان مازنی چنانکه بعضی بر آنند نخستین کسی است که در علم صرف کتاب پرداخت لیکن بنظر نگارنده این گفتار نیز درست نیست زیرا معاذها از کسائیست که کتابهای بسیاری پرداخته است و با آنهمه تصانیف بعید مینماید علمی را که خود مبتکر آنست با همه مهارتی که در کار تصنیف داشته کتابی در آن پرداخته باشد و شاید بمناسبت اینکه کتابش از میان رفته باشد مانند سایر تصانیفش همچنانکه از عبارت ابن خلکان که سپس آنرا میآورم مستفاد میگردد و ابو عثمان مازنی کتابی در آن بیرون داده و در دسترس استفاده آنرا قرار داده است ویرا نخستین مصنف بشمار آورده اند اما حقیقت آنستکه مبتکر و مصنف خود معاذهاست.

ابن خلکان گویند معاذها استاد کسائیست و کسائی شاگرد او بود و هم از او

(۱) هرا بفتح ما و تشدید را و بعد از آن الف مقصوره بمعنی فروشنده جامه‌های

روایت کرده است و در قرائت حکایات بسیاری از او نقل کنند و در فن نحو کتاب های بسیاری پرداخت و از تصانیفش چیزی پدید نیست و بر طریقت تشیع میزیست و شعرش همچون شعر نجات بود و در عصر خود بدرازی عمر مشهور بود و فرزندان داشت و فرزندان فرزندان و همگان بمردند و او همچنان در دنیا میزیست .

یکی از نویسندگان حکایت کرده است که روزگاری در صحبت معاذرا بسر بردم در یکی از روزها شنیدم کسی را که از او پرسید از عمر شما چه مقدار میگذرد گفت شصت و سه سال و پس از چندسال دیگر باز از او پرسید که چه مقدار از سن شما میگذرد گفت شصت و سه سال گفتمش بیست و یک سالست که من در سالت صحبت شما میباشم و هر زمان شنیدم که در پاسخ آنکس که از عمر شما پرسید گویند شصت و سه سال گفت اگر بیست و یکسال دیگر بامن بمانی جز این سخن از من نخواهی شنید .

از این حکایت مستفاد میگردد که معاذرا تا چه اندازه درخ داشته است که از سنین عمرش مردم را بیگماهند و شاید منظورش این بوده که مریمان مردم پیری و سالخوردگی و فرسودگی زیانزه نشود زیرا پیران فرسوده را که بار وظائف زندگی را نتوانند کشید ببايست که رخت از میان وظائف شامان بیرون کشیدن و شاعر گوید :

سنت تکالیف الحیاة و من یش
ثمانین حولاً لا ابا لك یشام (۱)
و آنکس که میخواهد در میان مردم باشد و تکالیف زندگانی را انجام دهد ناگزیر باید خویشتن را فرسوده و از کار افتاده و انمود نماید اینست که معاذرا مقدار عمر خود را پرشیده میداشته است و نیز از آن حکایت دانسته میگردد که معاذرا با همه سالخوردگی پیری فرتوت و از پا در افتاده نبوده است و دارای اعصاب قوی و عضلات محکم بوده و میتوانسته است وظائف زندگی را انجام دهد .

این خلکان گوید عثمان بن ابی شیبیه گفت معاذرا را دیدم که از غایت پیری دندانهای خود را باطلا استوار کرده بود و ابوالسری سهل بن غالب خزرجمی شاعر مشهور در حق او گفته است :

(۱) این بیت از معلقه زهیر بن ابی سلمی مزی است و معنی آن چنین است که تکالیف حیات ملولم کرد و هر کس هشتاد سال بماند ملول گردد و بیاید دانست که کلمه لا ابا لك برای تنبیه و اعلام است نه نفرین و دشنام .

ان معاذ بن مسلم رجل	(۱)	لیس لمبقات عمره امد
قدشاب راس الزمان واكتهل		الدهر و اثواب عمره جدد
قل لمعاذ اذا مرتت به		قد ضح من طول عمرك الاملد
يا بكر حواكم تمیش وكم		تسحب ذبل الحیاة یا لبد
تستل غرباها اذا نعیت		كيف يكون الصداق والرمد
مصححا كالظلم ترقل فی		برديك مثل السعیر تنقد
صاحب نوحا ورضت بغله ذی		القرنین شیخا لوندك الولد
فارجل و دعنا لان غایتك		الموت وازشد وكنك الجلد

نکته ادبی و تاریخی

لبد بر وزن سرد و بر وزن کشف کسی واگویند که از منزل خود بیرون نرود و سفر نکند ابن خلیکان گوید لبد در این بیت آخرین کرکسهای لقمان بن عاد است و داستان آن چنین است که قبله عاد لقمان بن عاد را بحرم فرستادند تا برای قبیله خود آب بطلبد لقمان برفت و قبیله عاد هلاک گردیدند و لقمان مخیر گردید میان اینکه با اندازه عمر هفت شتر گندم گون در دنیا بماند و یا بمقدار عمر هفت کرکس چندانکه هر کرکسی که بعیزد کرکس دیگری بر جای آن بزید لقمان عمر هفت کرکس را برگزید و هر زمان که جوجه کرکس سر از تخم بدر میکرد آنرا میپرورانید و هشتاد سال در جهان می پایید و بر این روش بزیت تاشش کرکس بعرد و هفتمین را لبد نام داد و لبد بماند تا آنگاه که از پریدن در ماند لقمان او را همبگفت **انهض یا لبد** برخیز ای لبد و چون لبد بعرد لقمان نیز از دنیا برفت

(۱) یعنی معاذ بن مسلم مردیست که از برای عمر او نهایتی نیست راستی که سپید شد سر زمانه و پیر شد روزگار و جامه عمر او نو مانده است بمعاذ بگو وقتی برار بگذری که زمانه از درازی عمر تو ملول گردید ای اولین پدر حوا چه مقدار زندگی خواهی کردن و چه اندازه دامن حیات را ای دیر زی خواهی کشیدن راستی که خانه آدم ویران گشت و تودر آن همچون میخ باشی از غرابها وقتی بانك بمرک بردارند میهرسی که درد سر و درد چشم بگونه باشد با تندرستی همچون بچه شقر مرغ منکبرانه راه میروی همچون آتشی که افروخته میگردد با نوح هم صحبت بودی و با استر ذی القرنین بتک و تاز درآمدی و پیر فرزندان فرزندان باشی کوچ کن و مارا بگذار چه پایان تو مرگت هر چند ستون بدن تو سخت و محکم باشد .

اینست داستان لید و عرب آنرا در اشعار خود بسیار ذکر کرده است از جمله نابقه
ذیبانی در این بیت

اضحت خلاء واضحی اهلها احتملوا
اخنی علیها الذی اخنی علی لید (۱)
باری معاذ وقتی پسران و نوادگانش از دنیا رفتند این ابیات بخوانند :
ما یرتجی فی العیش من قد طوی
من عمره الذاهب تسعینا
افنی بینه و بینه فقد
جرعه الدهر الامرینا
لابد ان یشرّب من حوضهم
و ان تراخی عمره حیثا (۲)

گویند معاذرا با کمیت بن زید شاعر مشهور دوستی صادقانه داشت محمد
ابن سهیل راویه کمیت گویند طرماع شاعر بواسط رفت و خالد بن عبدالله قسری والی
عراقین را مدیحت گفت خالد سی هزار درهم او را جایزه داد و دو حلقه گرانها باو
پوشانید کمیت بن زید بر آن کار وقوف یافت و بر آن سر شده خالد بن عبدالله قسری
را در واسط دیدار کند و او را مدیحتی بگوید معاذرا او را از اقدام بچنان کار منع
کرده و گفت تو همچون طرماع نباشی چه طرماع پسر عم خالد است اما میان تو
و خالد جدائی فاحش باشد بحکم اینکه تو مضری باشی و او یعنی و توشیمی باشی
و او اموی و تو عراقی باشی (از این بیان مکشوف میگردد که عراقیان در نزد شامیان
منفور و مبغوض بودند و سرش اینست که عراقیان یا دوست اهل بیت بودند و یا با
دوستان ایشان صحبت و آمیزش داشتند) و او شامی لکن کمیت پند حکیمانه و اندرز
صادقانه معاذ را نپذیرفت و راه واسط را پیش گرفت و برفت تا برخالد وارد گردید
زن یمانیه خالد ویرا گفت کمیت بن زید که در قصیده نوبیه خود ما را هجو کرد و بر
ما همی می بالید نزد تو آمده خالد فرمان داد کمیت را بزندان بردند و گفت مصلحت
آنستکه در زندان بماند چه مردم را هجو میکنند باری کمیت در بند زندان گرفتار
گردید و این خبر بمعاذ رسید و اندوهگین گشت و این اشعار را خواندن گرفت .

نصحتك والنصیحة ان تعدت هوی المتصرح عزلها القبول

(۱) این بیت از معلقه نابقه ذیبانیست یعنی خانه ها تهی گردید و اهل آنها رخت
بر بستند و رفتند و روزگار بر سر آنان کاری آورد که بر سر لید آورد .

(۲) یعنی در زندگی امید نبندد آنکس که نود سال از عمرش درگذرد از میان رفتند
پسران و پسران پسرانش و روزگار جرعه تلخی باو بچشانید ناگزیر او هم از آن
جرعه تلخ خواهد چشید هر چند مدت عمرش بدیر انجامد .

فخافت الذى لك فيه رشد ففافت دون ما املت غول

فعاذ خلاف ما تهوى خلافا (۱) له عرض من البلوى طولى

چون خبر افسردگی و نکوهش کردن معاذ بکمیت رسید این بیت بدو نوشت .

ارائک کهدی الماء للبحر حاملا (۲) الى الرمل من بیرون متجرا رملا

و در زیران نوشت قضای الهی بر من برفت کفون چه چاره میبایست کردن

معاذ بدو پیام داد که چاره جز گریختن از زندان نیست زیرا خالد ناچار ترا خواهد

کشت کمیت در اندیشه چاره شد و بوسیله زوجه خود که برای او طعام در زندان

میبرد و برمیگشت حیثی کرد باین طریق که جامه های زوجه خود را ببوشید و از زندان

بیرون رفت و همچو وانمود که زوجه اوست که بیرون میرود و به مسلمة بن عبدالمک

پیوست و بدو پناهنده گردید و مسلمة نیز او را پناه داد کمیت این دو بیت بگفت :

خرجت خروج القدح قدح بن مقبل (۳) ايك على تلك الهامز والازل

على ثياب العائيات و تحتها (۴) عزيمة رای اشتهت سلة النصل

معاذها بطریقت تشیع میزیست همچنانکه در عبارت این خلدکمان گذشت و

مؤلف بغية الوعاة گوید : معاذ ادب آموز عبدالمک بن مروان بود و مذهب تشیع داشت

(۱) یعنی تورا پند دادم و پند اگر باشخص موافق نباشد دشوار است برای او

پذیرفتن . با آن چیز که مصلحت تو در آن بود مخالفت کردی و پیش از آنکه بآرزوی

خود برسی ناگهان هلاکت بر تو آورد و آن چیز را که میخواستی خلاف آن واقع

گشت و مصیبت آن طولانی باشد .

(۲) یعنی تورا مانند کسی می بینم که بدریا آب پیشکش کند و بریگستان و يك حمل

کند و آنرا تجارت نماید .

(۳) ابن مقبل نامش نیم بود و اعوز - اعور کسی را گویند که يك چشمی باشد - و

مادرش کنیز و زوجه پدر خود را در جاهلیت بزنی گرفت و در قمار ید طولی داشت و

تیر معلى را میزد و میبرد و نابغه جمعی گفته که من اشعر عربم اگر پسر کنیز

- ابن مقبل - نبود .

(۴) یعنی مانند تیر ابن مقبل بسوی تو بیرون شتافتیم با آنهمه دشواریها و در بر

من جامه های زنان جمیله بود و در زیر آنها عزم استواری بود مانند شمشیر نیز

که از غلاف بدر آید .

مباد بوی تو از رخنه دلی شنوم نمیتوانم ازین رشك گردلها گشت
 فرهی ز فتنه چشم تو انقلاب قیامت قوت قیامت و روی تو انقلاب قیامت
 آنکه میگردد بحالم چشم گریان منست وانکه میخندد بمن چاك گریان منست
 بسکه درد دل گران دارد غبار بیکرم تیشه سد سکندر باد دامان منست
 جامی بنوش تاریخ گل بیصفا شود چین چین گشاکه در صبح وا شود
 از آن خموش نشستم که کام هر دو جهان باب گشودن يك بیزبان نمی ارزد
 میگوید اولش که سخن با کسی مگوی ایزد هر که لعل سخن گوی میدهد
 میان آن صف شوگان پیاده ها داری که هر کدام ره صد سوار می بندد
 چنان بیاب در آیم زباده مست و خراب که رنگ بر رخ گلهای پارسا شکند
 گوهر افشانده است دریا من سخن افشانده ام
 ابر تر میماند از چیزی که من افشانده ام
 از دوره آدم دوه کس بیش نمانده است ماژم و مثالی که در آئینه و آب است
 مرا گم کرده است از چشم و می تازد سوار من
 بخوبش آهسته میگوید دریا از شکار من
 بسکه از دهر شکست آمده بر من نیست کاستخوان ریزه من با هس آید بیرون
 چرخ داند خدمتم را بنده زانم داشته خونهای من نداند زنده زانم داشته
 آقدر بار اندامت ز وجود جمعست که اگر بایم ازین بیچ و خم آید بیرون
 لنگ لنگان در دروازه هستی گبرم نگذارم که کسی از عدم آید بیرون

پیش قدمت بآب دهم سرو باغ را پیش رخت بیاد سپارم چراغ را

اگر بچرب زبانی ز چشمه خواهم آب جواب خشک دهد چشمه همچو کوه مرا

بر هر خس و خاری که درو بوی وفایست

هر قطره شبنم فلک حادثه زایست

یک بخت سیاه اینهمه تأثیر ندارد

هر موی مگر بر سر ما بخت جدایست

آنکه این آب طراوت بگلستان تو داد صبح را شیر بهای لب خندان تو داد

گشت گلی روی زمین یکسر زاب دیده ام بعد از این خاک از شمار دل مگر بر سر کنم

بسکه در دهر کرانی ز مه و سال کشم کوه بر سایه خود بسته ز دنبال آشم

چشم مسیح در غم هجرت سفید گشت در با عجب مدار که کف بر لب آورد

مرا آن گرد از هستی بر آمد که خاک از کلفت پستی بر آمد

تا کی ز بیم خوی تو افغان فرو برم تا کی نفس بر آرم و افغان فرو برم

هنگام نزع تا تو نیائی بر برم صد بار اگر تاب رسد جان فرو برم

جمعم ز دست رفته و چون مهره کشاد در شاهراه حادثه تنها نشسته ام

گر بمانم شعله در انجمن خواهم زدن و بر بپریم دست و پائی در کفن خواهم زدن

چشم شوخش گر زمانی بر سر نازایستد فتنه خیزد که از رفتن زمان بازایستد

بیا پیش ای جوان و دیدن خود بر من آسان کن

که بپریم سخت و از نزدیک هم دشوار می بینم

می گدایم که از شیشه برون می آید
 تا نگوئی که در جهان یک کس
 شپرسو خیزت که ازیشه برون می آید
 نان بی آب خورد اسکنند
 نان و آبی بعدا خورد است
 گر فک یک صبحدم بامن گران باشد سرش
 شام بیرون میروم چون آفتاب از کشورش
 ای که دل را میخوری از من بنرخ خاک راه
 در ترا زوسنک دیگر نه که جان هم بر سرست

دو عالم دارم ای نامهربان از دولت عشقت

که گاهی میروم از خویش و گاه از خویش می آیم

فضا ها بسکه پر شد از نهار خاطر تنگم

هر جا بست گشتم تکیه بر دیوار خود کردم

یک عمر در سفر شد و از گوی او هنوز
 چندان نرفته ایم که رو بر قفا کنیم

بسیکه باشد بستگی از دخت در احوال من
 راه بیرون شد ندارد آب از غربال من

تا زمهر گیل روی تو نفس در تن ماست
 استخوان بندی صبح از نفس روشن ماست

گردون که اهل درد حسابش گرفته اند
 مردان مرد کی بحسابش گرفته اند

دیگیت آسمان که طهامش کشیده اند
 بی بیست که کشان که کباش گرفته اند

داریم مسیحا بچین بیسر و پائی
 بزغاله وحشی تر از آهوی خطائی

آخر گهر ما ز صدق خواهد شد
 از چهره این ماه کفاف خواهد شد

گر زند گیت عیب ما به نران
 عیبی است که زود بر طرف خواهد شد

یک سوی بوی دار دگر سوی منم
 یک روی بوی دار دگر روی منم

آن شهباز منم منم گوی توئی
 وان گنجشک توئی توئی گوی منم